روایت آدم‌های گرفتار در هویت‌های وصله پینه‌ای و برچسبی

درختی نباش که میوه عاریتی را با نخ به شاخه خود می‌چسباند!

■ محمد مهر

یادم می‌آید بچه بودیم و در باغچه خانه پدری‌مان درخت سیبی داشتیم که یکی دو سالی بود از رمق افتاده بود، نیمه جان بود و دیگر سیب نمی‌داد. اما انگار پدر با درخت رودربایستی داشت و نمی‌خواست عذرش را بخواهد. قدیمی‌ترها با معرفت‌تر بودند و پدر انگار شرم می‌کرد درخت زیبایی را که سال‌ها برای ما سیب داده بود از باغچه اخراج کند. ما هم دوستش داشتیم، اما درخت نیمه جان و تقریبا خشکیده بود. یادم می‌آید پاییز یکی از سال‌ها بود و با خواهرانم تصمیم گرفتیم هر چقدر میوه در زیرزمین خانه بود از سیب، نارنگی، پرتقال و گلابی به شاخه‌های درخت خشکیده سیب آویزان کنیم بلکه درخت را خوشحال کرده باشیم. راستش احساس می‌کردیم که درخت بیچاره ناراحت است و از اینکه دیگر نمی‌تواند سیب بدهد افسرده شده است و از ما خجالت می‌کشد. ما هم با این شیوه می‌خواستیم درخت را دوباره به زندگی برگردانیم و امیدوارش کنیم. یواشکی و دور از چشم مادر، میوه‌ها را از زیرزمین بیرون کشیدیم و با نخ و کاموا به شاخه‌های درخت سیب چسباندیم تا به قول معروف اعتماد به نفس از دست رفته را به درخت نگون بخت برگردانیم. می‌خواستیم مثل پزشکانی که دستگاه شوک را به سینه بیمار دم فوت می‌چسبانند تا ضربان دوباره به قلب برگردد ضربان را به رگ‌های درخت برگردانیم که البته این تکنیک ما جواب نداد و طفلک درخت خشکیده یک ذره هم تکان نخورد. ما به خیال خودمان می‌خواستیم زورکی به درخت اعتماد به نفس تزریق کنیم و بگوییم: «ببین! تو نه تنها نخشکیده‌ای، بلکه درختان سیب معمولی، اگر فقط یک رقم میوه می‌دهند که آن هم سیب است، تو خودت به تنهایی یک میدان میوه و تره‌بار هستی و این همه میوه داده‌ای.»

اما کارها آنطور که ما می‌خواستیم پیش نرفت. در حقیقت ما با این کار بیشتر حال درخت را گرفتیم، چون درخت بیچاره پیش خودش گفت: «ما که خشکیده بودیم یک درد بیشتر نداشتیم حالا که دلقک و مترسکمان کرده‌اند دردمان افزون‌تر شد. آخر این چه کاری است که با آدم یا همان درخت می‌کنند؟ کجا دیده‌اید یک درخت سیب، نارنگی بدهد، آن هم نارنگی انضمامی و اتصالی، یعنی نارنگی‌ای که به واسطه نخ و کاموا به شاخه‌های درخت سیب وصل شده است؟» وانگهی درخت سیب احساس بدی داشت از اینکه میوه‌های درخت دیگری را به شاخه‌های او چسبانده‌اند. ما فکر می‌کنیم درخت‌ها هم مثل آدم‌ها هستند که ماحصل و دستاورد دیگران را به نام خودشان بزنند و آب از آب تکان نخورد و هیچ وجدان دردی نگیرند. فکر می‌کنیم درخت‌ها هم مثل آدم‌ها هستند که بروند پول بدهند یا یکی را تبدیل به مستعمره‌شان کنند که برایشان پایان‌نامه دکتری بنویسد و آنها هم با افتخار چنان این پایان نامه‌ها را به دست یا همان شاخه‌های خود ببندند که انگار از ازل کاری جز پایان نامه‌نویسی نداشته‌اند و اساساً اگر به دنیا آمده‌اند، برای همین امر بوده است. من که فکر می‌کنم تدبیر غلط ما در خوشحال کردن طفلک درخت بی‌رمق، آن اندک رمقی هم که در جان درخت بیچاره مانده بود را تمام کرد و در حقیقت درخت بیچاره از خجالت آب شد و تمام، و حالا جای او در باغچه پدری خالی است. درست است که پدر سرانجام مجبور شد جنازه عمودی درخت را پایین بیاورد، اما من همیشه فکر می‌کنم درخت از شرم آب شد، چون احساس می‌کرد یک موجود بی‌هویت و مصنوعی شده است.

■ وقتی گرفتار هویت برچسبی و وصله پینه‌ای هستیم

آیا بسیاری از ما انسان‌ها درگیر هویت و شخصیت انضمامی و وصله‌ای نیستیم؟ فرض کنید که من یک درخت هستم. می‌بینم که فلانی میوه داده است، اما من میوه نداده‌ام. چه کار می‌کنم؟ به جای اینکه بپذیرم و از در پذیرش درآیم دائم در مقایسه می‌روم و به خودم می‌گویم نمی‌شود که مردم میوه بدهند و ما همین طوری بی‌برگ و بار بمانیم. داستان هم این نیست که من میوه بدهم تا به واسطه میوه‌های من کامی شیرین شود. نه! من می‌خواهم به واسطه آن میوه‌ها آدم‌هایی را دور خود جمع کنم چون وقتی می‌بینم که یکسری افراد دور درخت کناری جمع می‌شوند و درباره او حرف می‌زنند دچار خشم و حسادت می‌شوم و این خشم و حسادت باعث می‌شود به عنوان درختی که میوه نداده است در اولین فرصت تاکسی بگیرم و بروم میدان میوه و تره‌بار و چند ده کیلو میوه‌های جوراجور بگیرم - دقت کنید که نمی‌خواهم یک نوع میوه هم بگیرم چون به این واسطه می‌خواهم حسابی حال آن درخت کناری‌ام را که فقط یک نوع میوه داده بگیرم و آن افراد را از گرداگرد آن درخت پراکنده کنم- و آن میوه‌ها را به شاخه‌های خود وصل کنم تا به این واسطه آدم‌ها دور من جمع شوند و هی به من بگویند آقای دددددرخت – با کلی دال- که جامع همه فضایل، میوه‌ها و ثمراتی که یک درخت می‌تواند در عمر خود آنها را گردآوری کند هستی. آخر علمی و دانش و اطلاعاتی در این قاره‌ها نبوده که شما به عنوان دستاورد در شاخه‌هایت نیاورده باشی که تقدیم جامعه می‌کنی، در صورتی که اگر من خودم را با آن درخت کناری مقایسه نمی‌کردم چه اتفاقی برای من می‌افتاد؟ وقتی من خود را با آن درخت کناری مقایسه نمی‌کردم می‌دیدی که دو یا سه سال گذشت و من گلابی دادم و بر من روشن می‌شد که من درخت گلابی هستم و من آفریده شده‌ام که در این عالم گلابی بدهم، اما این گلابی‌ها واقعاً از من صادر شده بود و به واسطه حضور من در این عالم شکل می‌گرفت، یعنی من مصدری بودم که این گلابی‌ها در آن زاده شود. یا مثلاً نگاه می‌کردم که پنج، شش سال گذشت و سرانجام من گردو دادم اما من آن پنج، شش سال را صبوری می‌کردم و تاب می‌آوردم و دیگر نیازی نمی‌دیدم که بروم میدان میوه و تره‌بار و هر چه دستم می‌رسد پشت صندوق ماشینم خالی کنم و بعد بیاورم به شاخه‌هایم بچسبانم و بگویم که این منم طاووس علیین شده. نیازی نمی‌دیدم خودم را اینطور فریب بدهم بروم این نظریه و آن نظریه را از فلانی و فلانی کپی کنم و به هم بچسبانم و به اسم خودم و به اسم تولید علم به اینجا و آنجا بدهم، چون من خودم را پذیرفته بودم و هرگز در مقام مقایسه با دیگران نبودم.

■ عناوین پرطمطراقی که آبی از آنها گرم نمی‌شود

حالا فرض دیگری هم وجود دارد و آن این است که اساساً من درختی بی‌میوه بودم یعنی می‌دیدم که فلان درخت و فلان درخت میوه دادند اما اساساً قرار نبود که من میوه بدهم. من برای منظور دیگری آفریده شده‌ام، یعنی قرار نبوده اساساً من میوه خوراکی بدهم، اما می‌دیدم که من حضور دارم و از حضور خود دچار شعف و شادی می‌شدم، از تقارنی که در وجود من بود، از سبزی که در برگ‌های من بود، از سایه‌ای که می‌توانستم بگسترانم دچار وجد و شادی می‌شدم و می‌دانستم که حضور من در این عالم بی‌سبب نیست. اما چرا ما گاهی شکوه می‌کنیم که اساساً من نمی‌دانم برای چه زاده شده‌ام و برای چه زندگی می‌کنم و اصلاً بودن و نبودن من تأثیری در این عالم ندارد. فرض کنید یک کارمند بایگانی در این دنیا نباشد یا یک خبرنگار یا یک کارگر یا یک کارمند فلان اداره، من پیش خودم این چیزها را فکر می‌کنم که مثلاً اگر من مطلب این صفحه را ننویسم چه می‌شود. بعد در مقام پاسخ به خودم می‌گویم هیچ اتفاقی نمی‌افتد. یکی دیگر پیدا می‌شود و صفحه این مطلب را می‌نویسد. فکر می‌کنید که مثلاً به احترام من روزنامه این صفحه را هر هفته خالی به چاپخانه می‌فرستد و می‌نویسد در این صفحه روزگاری فلانی مطلب می‌نوشت و ما به احترام او قرار است تا وقتی زمین می‌چرخد و بساط منظومه شمسی برقرار است این صفحه را خالی بگذاریم؟ معلوم است که نه! یکی دیگر پیدا می‌شود و این کار را انجام می‌دهد و این خیال‌ها و پندارهای مبتنی بر قیاس باعث می‌شود فرد دچار افسردگی و ملال شود و بودن و نبودن خود را در این عالم یکسان بپندارد، اما چرا ما سراغ چنین تحلیل‌ها و پندارهایی می‌رویم؟ این به دلیل آن است که ما از یکسو می‌بینیم که میوه نداده‌ایم و از سوی دیگر درخت‌هایی را می‌بینیم که از هر شاخه‌شان یک میوه آویزان است و ملت هم دور آنها جمع شده‌اند و مدام آنها را تشویق می‌کنند و ما هم یا می‌بینیم که اساساً میوه نداده‌ایم یا اگر میوه هم داده‌ایم فقط یک رقم میوه داده‌ایم آن هم میوه‌های کوچک که آدم خجالت می‌کشد بگوید من این میوه‌ها را داده‌ام. اما سؤال من این است: کدام درخت شریف‌تر، زیباتر و اصیل‌تر است؟ درختی که میوه‌های ریز و کوچک و گاه حتی کرمو داده و تازه یک رقم میوه هم داده، اما آن میوه‌ها مال خودش است یا درختی که میوه‌های برق انداخته و درشت داده و همه نوع میوه هم داده اما آن میوه‌ها با نخ و کاموا به شاخه‌های آن درخت چسبانده شده‌اند و همه آن میوه‌ها را از میدان میوه و تره‌بار خریده‌اند و به آن درخت چسبانده‌اند؟ آیا من در برابر چنین درختانی باید احساس حقارت کنم؟ آیا از اینکه می‌بینم یک عده هوادار دور آن درخت‌ها جمع شده‌اند باید اختیارم را از کف بدهم و من هم بروم وارد این مسابقه شوم؟ یعنی به محض اینکه صدای به به و تأیید یک عده دور آن درختی که در هر شاخه‌اش یک میوه داده و از هر شاخه‌اش یک هنر می‌ریزد می‌شنوم خودم را ببازم و من هم بروم در اولین فرصت هنوز دکان‌های میدان میوه و تره‌بار باز نشده خودم را برسانم سروقت آن جعبه‌ها و آن میوه‌های متنوع را که هر کدام از جایی و سرزمینی به آنجا رسیده با نخ و کاموا به شاخه‌هایم بچسبانم که در این مسابقه از بقیه عقب نمانم؟ و آیا داستان اینکه ما این همه تصنع و بی‌ریشگی دور و بر خودمان می‌بینیم از همین جا نشئت نمی‌گیرد؟ داستان اینکه عناوین پرطمطراق و اسم‌های دهان پرکن فراوان هستند اما از این عناوین آبی گرم و گرهی گشوده نمی‌شود همین جا نیست؟ آیا از همین جا نشئت نمی‌گیرد که فی‌المثل در جامعه ما مدعی تحصیلکردگی و فضل و دانش پروری زیاد است، اما به رشد نمی‌رسیم؟ آیا اغلب ما همان درختانی نیستیم که میوه‌های عاریتی را با نخ و کاموا به شاخه‌های خود چسبانده‌ایم و وقتی کتاب‌ها را نگاه می‌کنیم می‌بینیم بسیاری از آنها مونتاژ ناشیانه نظریه‌های دیگران است، نظریه‌هایی که یکی آنها را زیسته است- به درستی یا نادرستی آن نظریه‌ها کاری نداریم، اما سخن بر سر این است که یکی آن نظریه‌ها را زیسته است -اما ما آنها را زندگی نکرده‌ایم و فقط در جایی آنها را سرهم بندی و مونتاژ کرده‌ایم. آیا در همین غیر اصیل بودن نیست که حتی وقتی به علم آموزی می‌رسیم می‌بینیم که انگیزه این نیست که من حقیقتاً به دانشی و فهمی و ادراکی برسم یا بهتر بگویم آگاه شوم، بلکه دنبال این هستم که در مسابقه مدرک‌ها و عنوان‌ها کم نیاورم و بتوانم به واسطه آن مدرک‌ها و عنوان‌ها از مواهب موجود منتفع شوم.

> انسان واجد اصالت، آن درختی است که یک نوع میوه می‌دهد و از اینکه ببیند دیگران دهها نوع میوه داده‌اند خودش را نبازد. از اینکه ببیند دور تادور برخی درخت‌ها شلوغ است و کسی یا کسانی او را تحویل نمی‌گیرند خودش را نبازد و به زمین و زمان ناسزا نگوید

■ خودت را به کثرت‌های فریب‌دهنده نباز

متأسفانه ما انسان اصیل کمتر تربیت می‌کنیم، به جای آن انسان‌هایی تربیت می‌شوند که دنبال تأیید می‌گردند. انسان‌هایی که دنبال این و آن افتاده‌اند تا یکی پیدا شود و آنها را تأیید کند. به جان هر کسی که دوست دارید مرا تأیید کنید وگرنه من هلاک می‌شوم، من کشته و مرده تأیید شما هستم. جان مادرتان کسی مرا امضا کند و رک و پوست کنده به من بگوید که من مورد تأیید هستم. کسی به من بگوید که من دوست داشتنی و بزرگ هستم. انسان واجد اصالت، آن درختی است که یک نوع میوه می‌دهد و از اینکه ببیند دیگران دهها نوع میوه داده‌اند خودش را نبازد. از اینکه ببیند دورتادور برخی درخت‌ها شلوغ است و کسی یا کسانی او را تحویل نمی‌گیرند خودش را نبازد و به زمین و زمان ناسزا نگوید. البته منظور این نیست که مثلاً انسان اصیل در یک گرایش یا یک رشته خاص جلو می‌رود، یک نوع میوه دادن هم به این معنا نیست. منظور از یک نوع میوه دادن این است که اگر چنین انسانی در رشته‌های مختلفی تحصیل می‌کند، در حقیقت همه آن علوم در یک منظومه و یک آگاهی به وحدت برسد. اینطور نیست که بین آن علوم هیچ هماهنگی نباشد و فرد در درون خود چند تکه باشد، مثلاً اگر الهیات خوانده است در الهیات فردی دیندار است، اما وقتی فیزیک می‌خواند ناگهان به یک فرد دیگر تبدیل شود که بین آن فیزیک و این الهیات هیچ بده و بستانی وجود ندارد و هیچ راهی به هم ندارند و انگار دو فرد با دو جهان مختلف است که در اولی فی‌المثل قائل به تأثیر خداوند در عالم است و در دومی منکر چنین تأثیری می‌شود، بنابراین چنین شخصی اگرچه ظاهراً ممکن است در چند رشته تحصیل کند اما در حقیقت یک میوه بیشتر نمی‌دهد، اما کسی که اینگونه نیست اولاً دانش او دانش وصله پینه‌ای و غیراصیل و دزدیده شده است و در ثانی برای اینکه خودش را موجه نشان دهد مدام از کمیت مایه می‌گذارد و مثلاً می‌گوید تا به حال چندین کتاب یا چندین مقاله نوشته است در حالی که آن تنوع چیزی جز تکرار ناآگاهی در رشته‌ها و شاخه‌های مختلف نبوده است.

> ما انسان اصیل کمتر تربیت می‌کنیم، به جای آن انسان‌هایی تربیت می‌شوند که دنبال تأیید می‌گردند. انسان‌هایی که دنبال این و آن افتاده‌اند تا یکی پیدا شود و آنها را تأیید کند. به جان هر کسی که دوست دارید مرا تأیید کنید وگرنه من هلاک می‌شوم، من کشته و مرده تأیید شما هستم. جان مادرتان کسی مرا امضا کند و رک و پوست کنده به من بگوید که من مورد تأیید هستم. کسی به من بگوید که من دوست داشتنی و بزرگ هستم

سبک نگرش

سخنی درباره چگونه نگریستن و تفاوت دیدن و نگاه کردن

چشم صاف «توجه» را جایگزین چشم گردابی «محاسبه» کن

در محاسبه هزار گوشه قربانی می‌شود تا گوشه‌ای دیده شود، اما در توجه همه گوشه‌ها دیده می‌شود. چشم محاسبه چشم گردابی است اما چشم توجه چشم صاف، آرام و آبی. این سطرها را در گوشه‌ای نوشته‌ام دربارهِ دو نوع چشم و دو نوع نگاه. درباره اهمیت نگاه اگر بگوییم انسان فقط نگاه است احتمالاً سخن به گزاف نگفته‌ایم. ممکن است که نتوانیم حق مطلب درباره نگاه و دیدن را ادا کنیم، به دلیل اینکه برخلاف آنچه تصور می‌شود دیدن موضوع ساده‌ای است و وقتی درباره دیدن سخن می‌گوییم درباره یک موضوع ساده حرف نمی‌زنیم و موضوع از پیچیدگی برخوردار است. در واقع انسان جز نگاه خود را نمی‌بیند. می‌توانید برای اینکه مطمئن شوید، آدم‌ها را به یک جای مشخص ببرید، ظاهر قضیه این است که در آنجا یکسری ابزار یا مناظر واحد وجود دارد اما می‌بینید که هر کسی توصیفی و تحلیلی متفاوت خواهد داشت و چیزی را آنجا خواهد دید که دیگری نمی‌بیند. این تفاوت از کجا می‌آید؟ از همین روست که می‌توانیم بگوییم انسان جز نگاه خود را نمی‌بیند. به عبارت دیگر انسان آن را می‌نگرد که می‌خواهد بنگرد. اگر دیدن مسئله ساده‌ای بود پس چرا در متون مقدس به ویژه در قرآن بارها در این باره می‌خوانیم که بسیاری از آدم‌ها چشم دارند، اما نمی‌بینند. در آیه ۱۷۹ سوره اعراف می‌خوانیم: «وَلَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كثيراً مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَلَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ / و حقّا که ما بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریده‌ایم، زیرا که دل‌ها دارند ولی بدان نمی‌فهمند و چشم‌ها دارند ولی بدان نمی‌نگرند و گوش‌ها دارند ولی بدان نمی‌شنوند، آنها مانند چهارپایانند بلکه گمراه‌ترند و آنها همان غافلانند.»

■ چرا چشم هست اما نمی‌بیند؟

این همان نقطه‌ای است که می‌توانیم روی آن تأمل کنیم که چرا یک چشم که ظاهراً هیچ عیب و ایرادی ندارد به جایی می‌رسد که نمی‌بیند، یعنی آنچه را که باید ببیند نمی‌بیند. برگردیم به عبارت‌های آغازین این مطلب: در محاسبه هزار گوشه قربانی می‌شود تا گوشه‌ای دیده شود اما در توجه همه گوشه‌ها دیده می‌شود. چشم محاسبه چشم گردابی است اما چشم توجه چشم صاف، آرام و آبی.

واقعیت آن است که چشم به معنای یک کره با مقداری عصب و سلول‌های فوق‌العاده و عجیب اگرچه عضو شگفت‌انگیزی است، اما در حقیقت چشم بیش از یک دستگاه برای دیدن نیست، به عبارت دیگر این چشم نیست که دیدن را تعیین می‌کند. مثل این می‌ماند که شما یک مسابقه فوتبال مهم را برگزار می‌کنید که دهها دوربین از بالا، پایین، چپ، راست و انواع جهت‌ها این مسابقه و اتفاقات آن را پوشش می‌دهند. درست است که دیدن مسابقه به واسطه این دوربین‌ها اتفاق می‌افتد اما این کارگردان تلویزیونی یا به عبارت بهتر کارگردان آن بازی است که تعیین می‌کند ما چه تصاویری را ببینیم. در واقع مهار و اهرم هدایت آن دوربین‌ها به دست کارگردان است. یا اینطور بگوییم فیزیک و سخت‌افزار دیدن به واسطه دوربین‌ها روی می‌دهد، اما نرم افزار دیدن به واسطه کارگردان و عوامل و دستیارهای اوست. مثلاً از قبل تعیین شده است که چند دوربین در کجای زمین کاشته شود. از قبل تعیین شده است و دهها تصویربردار تلویزیونی تربیت شده‌اند که چطور زوایای مهم بازی را پوشش دهند و از کجا به مسابقه نگاه کنند. مثلاً چه کسی عکس‌العمل مربی‌ها را پوشش دهد و چه موقعی پخش عکس‌العمل یک مربی می‌تواند یک تصویر مفید و جذاب برای تماشاگر باشد یا چه موقع ما روی سکوها برویم یا چه زمانی تصویر از بالا را داشته باشیم که هر کدام به منظوری و بنا به نیازی که در ما وجود دارد از سوی کارگردان مسابقه انتخاب می‌شود و روی خروجی می‌رود و آیا ما همین کار را با چشم خود نمی‌کنیم؟ توجه کنید که یک کارگردان مدام پشت چشم‌های شما قرار گرفته و اوست که تعیین می‌کند شما چه چیزی را ببینید. اوست که تعیین می‌کند شما تصویر را برای خودتان -در ذهن- آهسته کنید و به تحلیل تصویر ثبت شده در ذهن بروید یا اینکه به سرعت از آن تصویر عبور کنید. کارگردان‌هایی هستند که به دلیل علاقه به تعقیب بخشی از بازی ممکن است لحظه مهمی از یک مسابقه را از دست بدهند، یعنی کارگردان باید بداند چه زمانی تصویر آهسته بر اثر یک برخورد جنجالی را پخش کند و اگر این پخش نابهنگام باشد ممکن است یکی از مهم‌ترین و تعیین کننده‌ترین تصاویر بازی را از دست بدهد.

> آدم‌ها را به یک جای مشخص ببرید، می‌بینید که هر کسی توصیفی و تحلیلی متفاوت خواهد داشت و چیزی را آنجا خواهد دید که دیگری نمی‌بیند. این تفاوت از کجا می‌آید؟ از همین روست که می‌توانیم بگوییم انسان جز نگاه خود را نمی‌بیند

■ وقتی فقط چشم محاسبه در من می‌زید

آیا این همان کاری نیست که ما گاهی در زندگی انجام می‌دهیم؟ گاهی به دلیل اصرار به تعقیب برخی از صحنه‌ها یا پخش مداوم آنها صحنه‌هایی مهم از زندگی را از دست می‌دهیم. مثلاً فرض کنید من به یک سفر رفته‌ام و می‌خواهم در طبیعت با آنچه در طبیعت می‌گذرد یکدل باشم. فرض کنید یک چندوقتی آن چشم محاسبه‌گری کنترل مرا به دست گرفته و زندگی را فقط محاسبه دیده‌ام، محاسبه دستاوردها. زندگی را از چشم به دست آوردن و بیشتر به دست آوردن دیده‌ام، بعد از چند وقت دچار ملال، تنگنا و بیماری شده‌ام چون استرس زیادی را به این واسطه به تن و ذهن خود تحمیل کرده‌ام و حالا با تنی رنجور و روانی آشفته نزد یک متخصص رفته‌ام و او مسئله را برای من خوب تشریح کرده و گفته است که تو روان، ذهن و جسم خود را با فشارها در هم آمیخته‌ای و آدمی بوده‌ای که خودت را بسته‌ای به مسابقه. او به من گفته است مسابقه دادن هم حدی دارد و اگر یک قهرمان دو هم اصرار داشته باشد هر لحظه و هر روز بدود تحلیل می‌رود. پس مدتی خود را از مسابقه دادن و مقایسه کردن رها کن، اساساً به زندگی به چشم مسابقه و محاسبه نگاه نکن تا جسم، چشم، ذهن و روان تو از زیر بار این همه فشار بیرون بیاید و نفس راحتی بکشی.

■ چشم‌های ما کارگردانی دیگر می‌خواهد

حالا من آمده‌ام به طبیعت و می‌خواهم با چشمِ توجه و نه چشمِ محاسبه به طبیعت نگاه کنم. اما چه کنم که چشم من عمری چشم محاسبه بوده است، به هر چیزی که نگاه می‌کنم از دید فایده و منفعت است. عادت کرده‌ام همه چیز را عدد می‌بینم. مثلاً نگاه می‌کنم به یک جنگل و می‌پرسم این جا چند متر است. اینجا مجوز ساخت می‌دهند؟ می‌شود یک مجتمع ویلایی در اینجا ساخت؟ چند واحد می‌شود ساخت؟ آیا بازدهی اقتصادی دارد؟ چقدر تسهیلات می‌دهند؟...

می‌بینید؟ من رفته‌ام قدری از مسابقه خارج شوم، اما چون آن نگاه محاسبه، مقایسه و مسابقه در من وجود دارد و این نگاه در حقیقت چشم‌های مرا ملک و دارایی خود کرده است و اوست که دیده‌های مرا کارگردانی می‌کند، من در هر چیزی که می‌بینم زاویه سود و زیان و منفعت و محاسبه است و می‌بینید که بیچاره آن درخت یا آن جنگل یا آن دریا تمام تلاش خود را به خرج می‌دهد که مرا آرام کند. مثلاً دریا با صدای موج‌هایش این کار را می‌کند، اما من گوشی برای شنیدن آن موج‌ها ندارم. آن پرنده کنار ساحل با پرواز زیبایش تمام تلاش خود را می‌کند که مرا از محاسبه بیرون بیاورد، اما من به این فکر می‌کنم که می‌شود این غاز وحشی را پایین کشید و کبابش کرد؟ درخت تمام تلاش خود را می‌کند، اما من چیزی از آن همه زیبایی نمی‌بینم، تا وقتی که چشم‌های من بتواند کارگردانی دیگر بیابد و انتخاب صحنه‌ها را به کسی دیگر بسپارد وضع من همین خواهد بود!